



پیغام عشق

قسمت نهمصد و هشتاد و یکم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۶ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو همه طمع بر آن نه، که در او نیست امیدت

که ز نومیدی اول تو بدین سوی رسیدی

ای انسان، تمام انتظار و امیدت را از زندگی خواستن، از جسم‌هایی که در مرکز گذاشته و با آن‌ها هم‌هویت شده‌ای، بردار و بر مرکز عدم بگذار که تابه‌حال به آن امیدی نداشته و آن را نمی‌شناختی؛ چراکه اولین بار هم از روی ناامیدی به سوی بی‌سوئی و مرکز عدم کشیده شدی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۲

سوارِ عشق شو وز ره میندیش

که اسبِ عشق بس رهوار باشد

این لحظه فضا را باز کن و به‌عنوان هشیاری بر هشیاریات سوار شو، از راه نترس و با ذهنت نگو که من چگونه باید فضا را بگشایم و این راه را طی کنم. تا این اسب مطیع هشیاری تو را از فضای ذهن به فضای یکتایی ببرد و این راه را برایت هموار سازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۲

به یک حمله تو را منزل رساند

اگر چه راه ناهموار باشد

اسب عشق می‌تواند از طریق فضاگشایی و تسلیم هشیارانه در یک لحظه تو را به منزل نهایی خود یعنی فضای یکتایی برساند، گرچه راه رسیدن به خداوند بسیار ناهموار و با افتان و خیزان همراه باشد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پایِ جبر

*کاهلی: تنبلی

هرگسی که از روی کاهلی و اینرسی من ذهنی، شکر و سپاس به جای نیاورد و صبر و فضاگشایی پیشه خود نکرد، ناچار از روی نادانی راه جبر پیش می‌گیرد و فکر می‌کند مجبور است به زندگی در ذهن و فکرهای پوسیده همانیده ادامه دهد. [ما مجبور نیستیم. ما می‌توانیم از خواب ذهن و همانیدگی‌ها بیدار شویم و به الست اقرار کنیم و بگوییم که از جنس زندگی هستیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

*رنجور: بیمار

هر کس به جبر متوسل شده و بگوید که من مجبورم در ذهن بمانم و نمی‌توانم از آن خارج شوم، رنجور و بیمار می‌گردد تا جایی که همان رنجوری و بیماریِ ذهنی او را هلاک کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ

رنج آرد تا بمیرد چون چراغ



*لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بددلی است.

*رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

پیغمبر فرمود: بی جهت اظهار کسالت و مریضی کردن و راه ذهن را پیش گرفتن، بهراستی سبب درد و بیماری می شود، به طوری که انسان مانند چراغی که خاموش می شود، از شدت آن مریضی ذهنی خواهد مُرد.

تیترا

گفتن نابینائی سائل که دو کور دارم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۳

بود کوری کو همی گفت: ألمان

من دو کوری دارم ای اهل زمان

شخص نابینایی بود که همواره می گفت: ای اهل زمانه، به من کمک کنید. من دو نوع کوری یعنی نقص همانیدگی و زندگی با خرس من ذهنی دارم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۴

پس دوباره رحمتم آرید هان

چون دو کوری دارم و، من در میان

پس بهوش باشید که باید نسبت به من دو برابر لطف و مهربانی کنید، زیرا من دو نوع کوری دارم و در میان آن دو کوری قرار گرفته ام.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۵

گفت: یک کوریت می‌بینیم ما

آن دگر کوری چه باشد؟ وانما

یکی از آن میان به او گفت: ما کوری چشمان تو را می‌بینیم. آن کوری دیگر تو کدام است؟ آن را به ما نشان بده.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۶

گفت: زشت‌آوازم و ناخوش‌نوا

زشت‌آوازی و، کوری شد دوتا

آن شخص نابینا گفت: من آوازی زشت و نوایی ناخوشایند، یعنی ارتعاش درد دارم. زشت‌آوازی و نابینایی دو عیب من است. [دانستن این که ما بدانیم مرکزمان همانیده بوده و ارتعاش آن در بیرون مخرب است خیلی مهم است، چراکه دیگر ناراضی نخواهیم بود و نمی‌گوییم که مردم و خداوند از من خوششان نمی‌آید.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۷

بانگ زشتم مایه غم می‌شود

مهر خلق از بانگ من کم می‌شود

آواز و ارتعاش زشت همانیدگی‌های مرکز من باعث غم مردم می‌شود، بنابراین مردم بر اثر این آواز نامطلوب از من فرار کرده و مهرشان نسبت به من کم می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۸

زشت آوازم به هر جا که رود

مایهٔ خشم و غم و کین می شود

آوازِ زشتِ من به هر جا که می رود موجب خشم و غم مردم می شود و در نتیجه آن ها کینهٔ مرا به دل می گیرند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۹

بر دو کوری رحم را دوتا کنید

این چنین ناگنج را گنجا کنید

ای مردم به این کوری مضاعف من، دو برابر رحم کنید و این چنین انسانی را که در هیچ جا نمی گنجد و در هیچ دلی پذیرفته نمی شود در دل خود با فضاگشایی جایی به او بدهید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۰

زشتی آواز کم شد زین گله

خلق شد بر وی به رحمت یکدله

بر اثر این صدق قول و اقرار به نقص، زشتی آواز و صدای ناخوشایند او در نظر مردم کم شد، بطوری که جماعت یکدل و متحد به او لطف و کمک کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۱

کرد نیکو، چون بگفت او راز را

لطف آواز دلش، آواز را



آن شخص نابینا همین که راز دلش را فاش کرد، دچار ناموس من ذهنی نشد و در پیشگاه خداوند هم به نقص خود اقرار کرد و گفت نمی‌دانم، بنابراین لطافت مرکز عدمش، ارتعاش او را خوشایند و زیبا کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۲

وآنکه آواز دلش هم بد بود

آن سه کوری دوری سَرمد بود

ولی آن کسی که آواز دلش هم بد باشد یعنی نداند که مرکزش همانیده است و فکر کند که واقعاً از جنس خداست و یا انکار کند و بگوید من عیبی ندارم، در این صورت این سه کوری، دوری جاودانگی از زندگی بوده و سبب می‌شود که او برای همیشه از درگاه خداوند دور شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۳

لیک وهابان که بی‌علت دهند

بوک دستی بر سر زشتش نهند

*وَهَاب: بسیار بخشنده

اما وهابان، خداوند و انسان‌هایی مثل مولانا، که بر اساس سبب‌سازی فکر نمی‌کنند و بدون علت من ذهنی می‌بخشند، باشد که دستی بر سر زشت او بزنند یعنی او را در معرض ارتعاش زندگی خودشان قرار دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۴

چونکه آوازش خوش و، مظلوم شد

زو دل سنگین دلان چون موم شد



وقتی که صدای آن بینوا، دلنشین و مرحوم شد، دل سنگین دلان مانند موم نرم و لطیف گردید. [اگر ما فرداً و جمعاً اقرار کنیم که اشکال داریم، مرکزمان همانیده است و ارتعاش بد ما دیگران را عصبانی می‌کند، وقتی که دیگران از طریق قرین، عصبانی می‌شوند، ما دیگر ناراحت نمی‌شویم و انکار نمی‌کنیم، بلکه روی خودمان کار می‌کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۵

نالۀ کافر چو زشت است و شهیق

ز آن نمی‌گردد اجابت را رفیق

*شهیق: به درون کشیدن نفس، دم؛ مقابل آن زفیر است به معنی بازدم و خارج کردن نفس. بانگ زیر و بم خران نیز بدان موسوم است.

از آن رو که نالۀ کافر یعنی من‌ذهنی که براساس شکایت، کینه‌جویی، رنجش و جدایی بوده، زشت و شبیه صدای خران است، مورد اجابت خداوند قرار نمی‌گیرد.

قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۱۰۶

«فَأَمَّا الَّذِينَ شَفَعُوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيْقٌ.»

«اما بدبختان در آتشند [یعنی من‌های ذهنی که در اثر فضا بندی این همه درد ایجاد کرده‌اند، در آتش درد خواهند سوخت] و مردمان را در آنجا ناله‌ای زار و خروشی سخت بود.» [سر و صدا و نالۀ ما براساس همانیدگی‌ها و ظلمی که در آنجا بی‌جهت حس می‌کنیم شبیه صدای خر است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۶

اِحْسَؤًا بر زشت‌آواز آمده‌ست

کو ز خون خلق، چون سگ بود مست



خطاب «دور شوید» متوجه شخصی است که دارای آواز زشت باشد، زیرا او بر اثر خوردن خون مردمان هار و مست شده است. [به بیانی دیگر هرکسی با من ذهنی با خداوند تماس بگیرد و ناله کند و نداند که این بلاها را خودش سر خودش آورده است، خداوند هم می گوید در همان دردهایت گم شو و با من حرف نزن؛ چراکه تنها راه حرف زدن با خداوند و مظلوم و مرحوم بودن، فضاگشایی و اقرار به نقص است.]

قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۰۸

«قَالَ اخْسِئُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ.»

«گوید: «در آتش [در دردهایتان] گم شوید و با من سخن مگویید.»»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۷

چونکه ناله خرس، رحمت گش بود

نالاهات نبود چنین، ناخوش بود

در جایی که ناله خرس ترحم انگیز و از روی صداقت باشد اما ناله و فریاد تو چنین نباشد این بسیار ناخوشایند است. [شما باید ناله کنید، منتها نه با من ذهنی، بلکه با فضای گشوده شده یعنی از جنس زندگی شوید، ناله کنید. بگذارید او برای شما ناله کند و برای شما بخواهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۸

دان که با یوسف تو گرگی کرده یی

یا ز خون بی گناهی خورده یی

[اگر از خداوند اخسئوا شنیده ای و می بینی که دعاهایت مستجاب نمی شود] بدان که تو نسبت به یوسف، خوی گرگی و تهاجم نشان داده ای و یا این که خون بی گناهی را درآشامیده ای. [اگر مرتب همانیدگی ها را فعال کرده، درد ایجاد می کنید،



به صورت گرگ یوسفتان را می خورید. اگر یوسف یعنی نیروی ایزدی را وارد من ذهنی کرده و تبدیل به مسئله، مانع، دشمن و درد می کنید، گرگی هستید که یوسفتان را می درید و در بیرون هم درد و تخریب ایجاد می کنید و در همانیدگی ها و دردهای آن گم می شوید.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۹

توبه کن، وز خورده استفراغ کن

ور جراحی کهنه شد، رو داغ کن

از کارهای زشتی که براساس من ذهنی و همانیدگی ها کرده ای، توبه کن، برگرد و این من ذهنی که خورده ای را استفراغ کن. و اگر زخمی کهنه شد و شصت، هفتاد سال من ذهنی داشتی، چاره این است که آن را داغ کنی یعنی مدتی درد هشیارانه بکشی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴

تو همی خُسپی و، بوی آن حرام

می زند بر آسمان سبز فام

*سبز فام: سبز رنگ

تو در من ذهنی به خواب همانیدگی فرومی روی درحالی که ارتعاش و بوی این حرام یعنی بوی درد و تخریب به آسمان می زند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵

همره آنفاس زشتت می شود

تا به بوگیران گردون می رود



این بوی ناگوارِ من ذهنی و این ارتعاشِ زشت، همراه نفس‌های تو بالا می‌رود و به بوگیرانِ گردون، یعنی انسان‌هایی که به حضور رسیده‌اند و حتی به کسانی که من ذهنی دارند، می‌رسد و روی آن‌ها اثر می‌گذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶

بوی کبر و، بوی حرص و، بوی آز

در سخن گفتن بیاید چون پیاز

بوی کبر و بوی حرص و آزمندی، هنگام سخن گفتن مانند بوی ناگوار پیاز احساس می‌شود.

[اگر انسان من ذهنی و درد داشته باشد، نمی‌تواند آن را پنهان کند، چراکه این ارتعاش بیرون می‌زند و روی دیگران اثر می‌گذارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷

گر خوری سوگند: من کی خورده‌ام؟

از پیاز و سیر، تقوی کرده‌ام

حتی اگر سوگند بخوری که من کی سیر و پیاز خورده‌ام؟ من از خوردن سیر و پیاز پرهیز کرده‌ام. [یعنی اگر کسی که من ذهنی دارد، بگوید من یوسف را ندیده‌ام، من همانیدگی ندارم، درد ایجاد نمی‌کنم و صلاح شما را می‌خواهم، دروغ می‌گوید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸

آن دم سوگند، غمّازی کند

بر دماغِ همنشینان برزند

*عَمَّاز: آشکار کننده، رسوا کننده

اما همان دمِ تو به هنگام سوگند خوردن، تو را رسوا می کند و جانِ هم نشینان، فوراً ارتعاش من ذهنی تو را می گیرد و بوی همانیدگی و درد به مشامشان می رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹

بس دعاها رد شود از بوی آن

آن دل کژ می نماید در زبان

بسیاری از دعاها به سبب بوی بد همانیدگی ها در درگاه خداوند پذیرفته نمی شود، چراکه آن دل کژ یعنی مرکز همانیده در زبان و ظاهر انسان نمایان می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۰

اِخْسَؤُاْ اَیْدِ جِوَابِ اَنْ دُعَا

چوبِ رَدِّ بَاشْدِ جِزَايِ هَرِ دُعَا

*اِخْسَؤُاْ: دور شوید

*چوبِ رَدِّ: چوبی که مرغان و ستوران را با آن می رانند، چوبِ فراشانِ حکام را که با آن مردم را می رانند.

*دُعَا: حيله گر

خطاب «دور شوید» در پاسخ آن دعایی است که از زبان بددلان برمی آید، پاداش هر حيله و ترفندی چوبِ رَدِّ است.



[این مثال دیگری است برای اِخْسَتْوَا، که خیلی مهم است که شما فکر نکنید هر دعایی مستجاب می شود. اِخْسَتْوَا، یعنی خداوند می گوید: گم شوید بروید در دردهایتان ناله کنید. من به شما خِرَد، عشق و توانایی انتخاب داده‌ام. شما بلد نیستید این لحظه از آن‌ها استفاده کنید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱

گر حدیث کز بُود معنیت راست

آن کژی لفظ، مقبولِ خداست

اگر بیان و حرف زدن تو نارسا باشد یعنی سخن‌ور خوبی نباشی، ولی دلی صاف و گشوده شده داشته باشی، آن کژی لفظ یا بیان بد، در درگاه الهی پذیرفتنی است.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۳۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۶ گنج حضور، بخش پنجم (۱)

تیترا

تتمه حکایت خرس و آن ابله که بر وفای او اعتماد کرده بود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۱۰

خرس هم از ازدها چون وارheid

و آن کرم ز آن مرد مردانه بدید

[قصه بدین ترتیب آغاز می‌شود که انسان با خرس هم‌هویت شده یعنی از جنس من‌ذهنی می‌شود و در دهان ازدهای بزرگ، گرفتار می‌آید. ازدهای بزرگ، نیروی همانیدگی و درد این جهان است که می‌تواند انسان را فرداً و یا جمعاً ببلعد. در ادامه داستان، خرس یا من‌ذهنی به بزرگی چون مولانا روی آورده و شروع به کار روی خود می‌کند تا درنهایت با همت و مدد آن بزرگ از چنگال ازدها می‌رهد. اما] خرس همین‌که از دست ازدها نجات پیدا کرد و آن جوانمردی را از آن مرد دلاور دید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۱۱

چون سگ اصحاب کهف آن خرس زار

شد ملازم در پی آن بردبار

آن خرس زار و ناتوان یعنی من‌ذهنی، مانند سگ اصحاب کهف، همراه آن مرد بردبار شد. [صفت بردبار نشان‌دهنده حوصله ما در تحمل من‌ذهنی است.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۱۲

آن مسلمان سر نهاد از خستگی

خرس، حارس گشت از دل‌بستگی

*حارس: نگهبان

آن انسان مسلمان یا تسلیم‌شده، خسته شده بود و می‌خواست دوباره به خوابِ ذهن فرو برود. او می‌خواست ذهنش را بدون ناظر رها کند چراکه می‌گفت: این خرس من حالا دیگر عاقل و بی‌آزار است و می‌تواند نگهبان من شود. خرس هم به سبب دل‌بسته شدن به آن مرد، نگهبان او شد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۱۳

آن یکی بگذشت و، گفتش حال چیست؟

ای برادر مر تو را این خرس کیست؟

انسانِ خردمندی از آن جا می‌گذشت، به آن مرد گفت: ای برادر ماجرا چیست؟ این خرس من ذهنی با تو چه نسبتی دارد و اصلاً کیست؟ [همان‌گونه که انسان خردمندی چون مولانا با اشعار خود قصد هدایت و آگاه‌ساختن ما نسبت به اوضاع کنونی‌مان در من‌ذهنی را دارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۱۴

قصه‌ها و گفت و حدیث‌ها

گفت: بر خرسی من دل، ابلها

مرد مسلمان، قصه‌ها را بازگو کرد. اما آن انسان خردمند به او گفت: ای نادان، به دوستی خرس یعنی من‌ذهنی، دل نبند و آن را رها کن.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۱۵

دوستی ابله، بتر از دشمنی است

او به هر حيله که دانی راندنی است

دوستی ابله یا همان من‌ذهنی، بدتر از دشمنی است. به هر تدبیری که می‌دانی آن را از خود بران.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۱۶

گفت: والله از حسودی گفت این

ورنه خرسی چه‌نگری؟ این مهر بین

آن مردِ دلاور وقتی این سخن را شنید، پیش خود به گمان بد افتاد و گفت: به خدا قسم، این شخص، این حرف‌ها را از روی حسادت می‌زند. سپس به او گفت: تو چرا به خرس بودن او نگاه می‌کنی؟ تو به مهر و محبتی که به من دارد نگاه کن. [به عبارتی ما پند انسانی چون مولانا را نمی‌پذیریم چراکه می‌گوییم: «او به سواد، مقام و جوانی ما حسودی می‌کند. در حالی که خرس من‌ذهنی، مرا دوست دارد و برای مثال اگر بخواهم قانون جبران را رعایت کنم، نمی‌گذارد پولم را تلف کنم و به من در زیاد شدن همانیدگی‌ها کمک می‌کند.»]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۱۷

گفت: مهر ابلهان عشوده است

این حسودی من از مهرش به است

*عشوده: فریبنده

آن انسان خردمند گفت: «مهر و دوستی ابلهان، فریبنده است. اگر من نسبت به تو حسود باشم، این حسودی من از عشق من‌ذهنی به تو بهتر است.»



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۱۸

هَی بیا، با من بران این خرس را

خرس را مگزین، مهل همجنس را

*هَی: لفظی است برای تنبیه و آگاه سازی

[انسان خردمندی چون مولانا می‌گوید:] های، ای انسانِ غافل بیا و با کمک من، این خرس من‌ذهنی را از خود بران. خرس را به دوستی و همراهی برنگزین و همجنست که من هستم را رها نکن. [اما شوربختانه ما تعهد کامل نداریم و به یک عقل این دنیایی و یک من‌ذهنی پشتیبان و بی‌آزار راضی می‌شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۱۹

گفت رَوُ رَوُ، کار خود کن ای حَسود

گفت: کارم این بُد و، رزقت نبود

آن مرد نادان به آن خردمند گفت: ای حسود، برو برو پی کارت. خردمند گفت: کار من همین بود که تو را متوجهِ خطرِ خرس من‌ذهنی‌ات کنم، ولی گویا قسمت تو نیست که از آن نصایح بهره‌مند شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۲۰

من کم از خرسی نباشم ای شریف

ترک او کن، تا مَنّت باشم حریف

انسان خردمند به آن مرد می‌گوید: «ای بزرگوار، من کمتر از خرس که نیستم. تو خرس را رها کن تا من همنشین و همراه تو شوم.» [اگر ما در درون فضا را باز کنیم، همین سخنان را از زندگی می‌شنویم.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۲۱

بر تو دل می‌لرزدم ز اندیشه‌یی

با چنین خرسی مرو در بیشه‌یی

مرد خردمند که نماد زندگی و انسان‌هایی چون مولانا است، در ادامه می‌گوید: من قلباً برای سرنوشتِ تو اندیشناک هستم و دلم لرزان است. هرگز با چنین خرسی که من ذهنی توست، در بیشه‌ی زندگی، پیش نرو. با این که من ذهنی تو ظاهراً تغییر کرده و خوش‌اخلاق شده اما فریب آن را نخور او به تو آسیب خواهد رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۲۲

این دلم هرگز نلرزد از گزاف

نورِ حق است این، نه دعویّ و، نه لاف

قلب من هیچ‌وقت بیهوده به لرزه در نمی‌آید، من می‌بینم که خرس من ذهنی‌ات عاقبت سرت را بر باد می‌دهد. همانا ارشاد و نصیحت من، نورِ حق است، نه ادعا و یاوه‌گویی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۲۳

مؤمنم یَنْظُرُ بِنورِالله شده

هان و هان، بگریز ازین آتشکده

من مؤمنی هستم که با نورِ خدا یا هشیاری نظر می‌بینم. به هوش باش که از این آتش‌گاه یعنی از فضای درد باید بگریزی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۲۴

این همه گفت و به گوشش در نرفت

بدگمانی مرد را سدی است زفت

آن خردمند، این همه اندرز داد ولی به گوش دل او فرو نرفت. زیرا گمان بد برای آدمی، سد بزرگی است. [درست همان طور که مولانا به ما اندرز می‌دهد اما ما نسبت به پندهای او در شک و گمان هستیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۲۵

دست او بگرفت و، دست از وی کشید

گفت: رفتم، چون نه‌یی یار رشید

آن پیر خردمند دست جوان را گرفت، ولی او از روی ستیزه دستش را کشید. پیر گفت: اکنون که یار هدایت شده نیستی و نمی‌شود تو را هدایت کرد، من نیز می‌روم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۲۶

گفت: رو، بر من تو غمخواره مباش

بوالفضولا، معرفت کمتر تراش

*بوالفضول: یاوه‌گو

آن نادان، به آن خردمند دلسوز گفت: برو پی کارت، لازم نیست غصه مرا بخوری. ای یاوه‌گو! که بیخودی در کار مردم دخالت می‌کنی، این همه اظهار معلومات و معنویت نکن، من نمی‌خواهم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۲۷

باز گفتش من عدو تو نیم

لطف باشد گر بیایی در پیم

دوباره آن خردمند به او گفت: من دشمن تو نیستم. اگر دنبال من بیایی، به خودت لطف می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۲۸

گفت: خوابستم مرا بگذار، رو

گفت: آخر یار را مُنقاد شو

*مُنقاد: مطیع، فرمان‌بردار

آن دلاور نادان گفت: خوابم می‌آید، مرا رها کن، برو می‌خواهم دوباره به خواب ذهن بروم [و خرس را دارم که از من نگهبانی می‌کند]. خردمند گفت: بالاخره یاد بگیر فضا را باز کنی و مطیع یار یعنی زندگی و مولانا بشوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۲۹

تا بخسپی در پناه عاقلی

در جوار دوستی صاحب‌دلی

[سرانجام یاد بگیر که فضا را باز کنی و مطیع شوی] تا در پناه عاقلی بخوابی، در کنار دوست صاحب‌دلی زندگی کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۰

در خیال افتاد مرد از جد او

خشمگین شد، زود گردانید رو



آن مرد از تلاش و کوشش آن مرد خردمند دچار شک و بدگمانی شد. پس خشمگین شد، و بی‌درنگ روی از آن خردمند برگرداند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۱

کین مگر قصدِ من آمد، خونی است

یا طمع دارد، گدا و تونی است

*تونی: آتشدانِ حمام‌های قدیم را تون گویند. تونی کسی بوده که آتشدانِ حمام‌ها را روشن می‌کرده. این شغل از پست‌ترین مشاغل آن زمان به شمار می‌آمده است.

آن مرد نادان، به شک افتاد که: نکند این شخص، قصدِ کشتن مرا دارد و یا نکند طمعی در من بسته و یا اصلاً گدا و آس‌وپاس است و در تون حمام می‌خوابد!

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۲

یا گرو بسته‌ست با یاران بدین

که بترسند مرا زین همنشین

*گرو بستن: شرط بستن

یا نکند با دوستان خود شرط بسته است که با این یاره‌ها مرا از این همنشین مهربان یعنی خرس بترساند. [درحقیقت، من ذهنی قوی و همانیدگی‌های زیادش به او اجازه نداد که تشخیص دهد مردان خردمندی چون مولانا راستین هستند و درست می‌گویند.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۳

خود نیآمد هیچ از خُبثِ سرش

یک گمانِ نیک، اندر خاطرش

آن نادان به علتِ بدی مرکز همانیده‌اش، حتی یک گمانِ نیک به خاطرش نرسید و یک لحظه فکر نکرد که آن خردمند، مولانا، راست می‌گوید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۴

ظنّ نیکش جُمَلگی بر خرس بود

او مگر مر خرس را همجنس بود

آن مردِ نادان، همهٔ حُسنِ ظنّ و اعتمادش به من‌ذهنی‌اش بود. او گویا از جنسِ خرسِ من‌ذهنی و همانیدگی‌ها بود و بیشتر هشیاری جسمی داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۵

عاقلی را از سگی تهمت نهاد

خرس را دانست اهلِ مهر و داد

آن نادان از روی خاصیتِ سگ‌منشی من‌ذهنی به آن مردِ خردمند، عارف بزرگی چون مولانا، اتهام زد. ولی من‌ذهنی‌اش را اهلِ عشق و دادگری دانست.

تیترا

«گفتنِ موسی (عَلَيْهِ السَّلَام)، گوساله‌پرست را که آن خیال‌اندیشی و حزمِ تو کجاست؟»



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۶

گفت موسی با یکی مست خیال

کای بداندیش از شقاوت وز ضلال

حضرت موسی به یک گوساله پرست که مست خیال شده بود گفت: ای کسی که از روی بدبختی و گمراهی اندیشه بد یافته‌ای و هرچه فکر می‌کنی و می‌آفرینی بد بوده و منجر به درد می‌شود. [گوساله پرست در اینجا نماد انسانی است که من ذهنی دارد و مرکز همانیده خود را می‌پرستد و مست خیالات و افکار همانیده‌اش است].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۷

صد گمانت بود در پیغمبریم

با چنین برهان و، این خُلقِ کریم

در مورد پیامبری من، صد نوع شک و گمان آوردی درحالی که من برهانی روشن دارم و اخلاقی خوش و نیکو.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۸

صد هزاران معجزه دیدی ز من

صد خیالت می‌فزود و، شک و ظن

تو صدها هزار معجزه از من دیده‌ای ولی با این حال، صد نوع شک و بدگمانی تو نسبت به من افزون شده است. [درست مانند ما که با فضاگشایی‌های پی‌درپی در اطراف اتفاقات صدها معجزه و کمک زندگی را دیده‌ایم اما باز من ذهنی خود را حفظ کرده و به خداوند اعتماد نمی‌کنیم].



قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۱۲

«وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضًا مِّنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ.»

«دستت را در گریبان ببر تا بی هیچ آسیبی سفید بیرون آید. با نه نشانه نزد فرعون و قومش برو که مردمی عصیانگرند.»

[دست در گریبان بردن می‌تواند نماد جاری شدن انرژی و خرد زندگی از مرکز انسان به فکر و عملش باشد].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۹

از خیال و، وسوسه تنگ آمدی

طعن بر پیغمبری ام می‌زدی

تو در اثر خیالاتِ واهی و وسوسه‌های من‌ذهنی، به تنگ آمده‌ای و از افکار همانیده و پریدن از فکری به فکر دیگر خسته شده و به خودت اعتماد نداری و نمی‌توانی باور کنی که زندگی می‌تواند از طریق تو سخن بگوید و به حضور زنده شوی. از این‌رو مقام پیغمبری و زنده شدن من به خدا را نیز مورد طعنه و خدشه قرار می‌دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۰

گَرْد از دریا بر آوردم عیان

تا رheidیت از شر فرعونیان

[اشاره به معجزات حضرت موسی دارد و از قول ایشان می‌گوید: آشکارا راه دریا را باز کردم تا این که شما از گزند فرعونیان خلاص شدید. [به عبارت دیگر وقتی ما فضا را بگشاییم، می‌توانیم با چراغ قوه حضور راهمان را از این دریای سرخ و هشیاری جسمی باوجود تمام موانع ذهنی و مسائل مختلف پیدا کنیم و از شر من‌های ذهنی نجات یابیم.]



با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فاطمه و بهار

گوینده: بهار

منابع: برنامه ۹۳۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com